

UNIVERSAL  
LIBRARY

**OU\_228704**

UNIVERSAL  
LIBRARY



وَمَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ

الحمد لله والمنة که درین آوازه سمیت اقران  
وزمان خسته امان مجموعه شنوات فواد آیات عنی

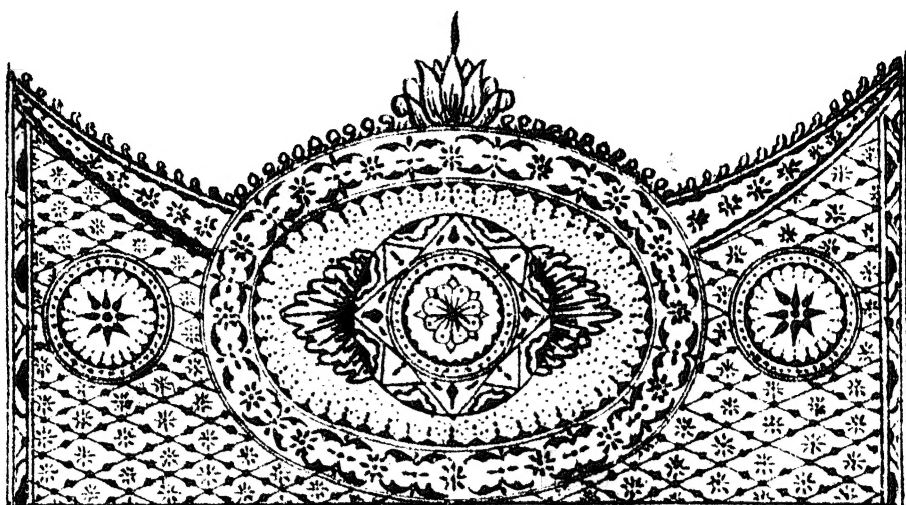


از تصنیفات جناب ابراهیم دها ریحی شاد  
صاحب متخلص به باقی دام قباله و فضاله

مطبع مفیدم اگه طبع شد

عطیہ مصنف تا قبل العام الحقیقی





بسم الله الرحمن الرحيم

نخلبند گلستان کن فکان	بعد حمد گلشن آرای جفت
ارغوان گیرم پی سرخی آب	برگ گل آرم بهم بهر کتاب
عبر سارا مداد حنا ملام	یاسمن گرد و بیاض ناملام
رشته شیرازه از سنبل کنم	نهار سطر از رگ بلبل کنم
تا کنم این نظم رنگین ارقم	پس تراشم از فی زگر کس قلم
شد بحکم خاص سالاری تمام	باب و دیو ارجیب باغ عام
زود تر گردیده زو کشمیر و دل	فرخا باغ و خوشا تالاب تل

پر خیا باشن گلهای عجیب  
 تا کجا سازم رقم اقسام گل  
 ای مهندس شکل گلدهن بنین  
 زیر هر نخل بلندش صبح و شام  
 بان بسبزی و رنگ تازگی  
 باز میگردد ز هر گلشن بهار  
 جهد و سعی بانسان در کاریت  
 باو فور سبزهاے رنگ رنگ  
 بخت بهار ا بسکه هم کرده اند  
 راغ را یکبارغ زیبا ساختند  
 آتش بے دود گل فروختند

در چمنهایش یاصین غریب  
 دفتی باید ز به نام گل  
 این مثلث این مدور این بین  
 میکند خود ذات شادابی مقام  
 در دکن دار و بلند آوازگی  
 وایم اینجا میکند سکن بهار  
 اندرین گلشن خزان ابارت  
 در خیا باشن نگشته جا بنگ  
 بر زمین فرش مشجر کرده اند  
 دشت را چون نقش و یا ختم  
 خان و مان صبر بلبل ختمند

لار و پتیر شد شب مهان در	ساند رس حجاب شد حیران در
شب گموا نشب بوضو چون وز بود	شام او صبح جهان افروز بود
هر طرف سرو چراغان نور با	هر شجر گردید از ورشک چنا
صف بصف سرو چراغان باجم	بکشتانی بود گفتی پر نجوم
هر کجا صد لاله روشن خفتند	برزمین اقمار را انداختند
روغن گل بود گوئی و چراغ	غیرت پر دانه شد هر مرغ باغ
عکس آتش بازی اندر آب بود	یا کو اکب غرق در تالاب بود
گوله انجم نشان سر شد هزار	برزمین از آسمان شد نور با
تیر باران شهاب تابناک	اوچ گیر از سمک شد تاسماک
از قلم آویز اشجار غریب	هر یک از فوطایر نگلی عجیب
فیش فشیک تیغ بازی می نمود	دود و دیک بهم ترکتازی می نمود

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰  
 ۲۰۱  
 ۲۰۲  
 ۲۰۳  
 ۲۰۴  
 ۲۰۵  
 ۲۰۶  
 ۲۰۷  
 ۲۰۸  
 ۲۰۹  
 ۲۱۰  
 ۲۱۱  
 ۲۱۲  
 ۲۱۳  
 ۲۱۴  
 ۲۱۵  
 ۲۱۶  
 ۲۱۷  
 ۲۱۸  
 ۲۱۹  
 ۲۲۰  
 ۲۲۱  
 ۲۲۲  
 ۲۲۳  
 ۲۲۴  
 ۲۲۵  
 ۲۲۶  
 ۲۲۷  
 ۲۲۸  
 ۲۲۹  
 ۲۳۰  
 ۲۳۱  
 ۲۳۲  
 ۲۳۳  
 ۲۳۴  
 ۲۳۵  
 ۲۳۶  
 ۲۳۷  
 ۲۳۸  
 ۲۳۹  
 ۲۴۰  
 ۲۴۱  
 ۲۴۲  
 ۲۴۳  
 ۲۴۴  
 ۲۴۵  
 ۲۴۶  
 ۲۴۷  
 ۲۴۸  
 ۲۴۹  
 ۲۵۰  
 ۲۵۱  
 ۲۵۲  
 ۲۵۳  
 ۲۵۴  
 ۲۵۵  
 ۲۵۶  
 ۲۵۷  
 ۲۵۸  
 ۲۵۹  
 ۲۶۰  
 ۲۶۱  
 ۲۶۲  
 ۲۶۳  
 ۲۶۴  
 ۲۶۵  
 ۲۶۶  
 ۲۶۷  
 ۲۶۸  
 ۲۶۹  
 ۲۷۰  
 ۲۷۱  
 ۲۷۲  
 ۲۷۳  
 ۲۷۴  
 ۲۷۵  
 ۲۷۶  
 ۲۷۷  
 ۲۷۸  
 ۲۷۹  
 ۲۸۰  
 ۲۸۱  
 ۲۸۲  
 ۲۸۳  
 ۲۸۴  
 ۲۸۵  
 ۲۸۶  
 ۲۸۷  
 ۲۸۸  
 ۲۸۹  
 ۲۹۰  
 ۲۹۱  
 ۲۹۲  
 ۲۹۳  
 ۲۹۴  
 ۲۹۵  
 ۲۹۶  
 ۲۹۷  
 ۲۹۸  
 ۲۹۹  
 ۳۰۰

از طرّقه غلغلله باطمطراق  
 کز نهیدیش عالمی گردید رنگ  
 کاسه های آفتاب ماهتاب  
 هم قلم زریح گل فشانی نمود  
 کوه نوبت را چه روشن ساختند  
 بازی آتش و سو تقسیم بود  
 چشم عالم زین تماشاخانه شد  
 پال صاحب اوستاد سخن  
 مانتراف هر یک کاشنی بر ملا  
 تابه نوک شعله حرف از نور ساخت  
 خیمه های بس فراخ انداختند

آنچنان یک نخت شد بالا تفت  
 یاد داد از سوزش جنگ و رنگ  
 مهر و مهره از دبتاب ز سوز و تها  
 چار حده باغ نورانی نمود  
 دشت را وادی امین ساختند  
 هر طرف گلزار ابراسیم بود  
 دیده بدین زحیرت تیره شد  
 حرفه بار از دستم بافتند  
 لار و نیمیر آف بود و سیگل لا  
 لار و صاحب را بسا مسرت ساخت  
 آسمان برزین ساختند

که در نهیدیش عالمی گردید رنگ  
 کوه نوبت را چه روشن ساختند  
 بازی آتش و سو تقسیم بود  
 چشم عالم زین تماشاخانه شد  
 پال صاحب اوستاد سخن  
 مانتراف هر یک کاشنی بر ملا  
 تابه نوک شعله حرف از نور ساخت  
 خیمه های بس فراخ انداختند

شد مکان آهین آراسته  
 اندران سیم فرنگیها بسوز  
 تنخته گلزار تخت میز بود  
 از ظروف و کاسه خوش رنگین  
 مرغ و ماهی شربت نان کباب  
 همچنان برچیده بود آن میزبان  
 کار و باخار سه پنجه دسته دار  
 از پخته اکل و خورشید فرا بود  
 خوشنما در کاسه چین و ستال  
 هر کجا سر پوشهای زرنگار  
 بود هر شقیاب سیمین قرص ماه

انچنان کز وی خجل شد خواسته  
 جمع حورا بود گویا در قصور  
 در نظر باخوش بهار انگیز بود  
 انجمن شد غیرت ارشاد رنگین  
 غیر ازین الوان نعمت جیسا  
 شیر کز دیدنش هر میمان  
 میزدی بر پهلوی گن خم و فنا  
 غنچه لب اتو گوی خار بود  
 دسته از یاسمین به مشال  
 آفتابی بود و او از خون آشکار  
 زیر آن سر پوش چون مهر کلاه

در کتب معتبره  
 در کتب معتبره

در کتب معتبره  
 در کتب معتبره  
 در کتب معتبره  
 در کتب معتبره

چمچہ با چون آست و نباله ا	در کف هر زهره سیمابد بکا
شکل جوزا بود هر جا هرین	از طرب با هم نشین کن نشین
هر یک با هم می همدوش بود	بانشاط و عیش هم آغوش بود
شمع کافوری جسمع و انتشا	سنبله آسانبات کنش و ار
بود از اقسام وین <sup>نم شرب</sup> میری	طرفه میخوردند از تدبیر
هر یک خود ساقی خود باد و نوش	ست کیفیت و با عقل و هوش
مستی و هشیاری اینجاست بهم	یعنی افزون بود و فرحت نشم کم
خون بلبل یا شراب لعل فام	لاله نعمانی یا گل یاکه جام
باد و بی غش بود و ساغر بهشت	آفتابی بود و روشن در هلال
بود ساغر کشتی دریای می	جوش دریا پنبه میثای می
جام یا الماس یا دُر نجف	بر غوه یا کیمشت گوهر در صف

در میان گلدسته رنگین نه	بود در گلدان چینی پر بهار
گرم گرم آن ناخوشها شکر	سر سر آن شیر و شکر تبار
هر یک میخورد میکردی بسیار	گفتگو از گرم و سرد روزگار
آن یک گرم سخنها می طریف	وان گر سرد از جوابات لطیف
آن کباب آن سالم کیطرن	مرغها بریان سالم کیطرن
هم بطور هم فیل مرغ و قاز بود	بی پروبی جان و بی آواز بود
در کباب بی نمک قوت گزک	از لب پر شور پاشیده نمک
بیضه خورشید بود آلود نبود	زرد و بی روغن چو خسار نبود
کو شمار نان پا و کو چلا و	گشته مطلوب همه کو کو پلا و
هر کباب نیم پخت فاخته	شور بی شوری به بزم انداخته
از نمک دل همیشه ساختند	پس تو ابل اندران انداختند

تو ابل نکرده  
سوی که او تبار  
بر کباب بغیر از  
نیستند از این  
دل زبان جوینی  
چند

سرخ و بریان گشته آن پخت<sup>ش</sup>

طشت از و چون طشت گل<sup>سفید</sup> سرخ

مای تراش نای آب گرم

هم کبابی بوداده بود

مطلقاً ملح و تو ابل می نداشت

آن مقطر شور بای پاپ<sup>ط</sup> ها

چیت مطلب از مذاق مانده

دقیر الوان نعمت گاو خور و

نام کتاب ترکیب بخش پنجم

بود از هر چیز بهتر آن پنبه<sup>ط</sup>

شلغم و ترب و چغندر با گزر

بالب چون قندشان گشته قندین

چربی او چون سفیدی کره<sup>پنبه</sup>

یا بهار زعفران شنبلید

گشت و شد بهر خوش تیازیم

شور دریا خود در واقفاده بود

حاجت از تیزی بلبل<sup>ش</sup> می داشت  
بسته نقل

روح شحم و لحم بد طاقت فرا

بود از حکمت نظر بر فائده

گاو خور دآن گاو اقصا<sup>ط</sup>

بوئی او چون مشک قائم تایدیر

سرکه انگور در وی ستر

در مذاق آن سرکه شد سبزین

شور بای پاپ<sup>ط</sup> ها  
کر شکر طعم  
آنگشته است

طعم نیست  
چیز زیان انگیزی  
پنبه را بگویند



مسکه خالص چو سیم خام بود  
بستی در قالب نشان گشت  
نجات در طعم و شکل رنگ بود  
بود شیرینی به از قند و شکر  
از طرّقه نقل خوش پیداشده  
میوهایی تازه و ترب و شام  
در کف هر یوسف تیغ و ترنج  
خنده دندان مثل انار  
از مر تا بهم بسم چند بود  
بود ز انمار ولایت هر شهر  
از لب شیرین شان چون میوه یافت

از لطافت در طلافی جام بود  
کش بلور از سنگ غیرت گشت  
مهره مهره چون جواهر سنگ بود  
هر یک از تیره و گرنوعی دگر  
عالمی زین شبنم پدید شد  
از بهی و سیب نارسج و انار  
شاد و خرم فارغ از آسب رخ  
می نمودند از بهی کار و بار  
کز صفاتش غنچه سان لب بند  
نورسین رس کرده در شهلو  
بنی گمان قند کمر نام یافت

[illegible]

ترز شیرینی او حلوا سے تر	قاشِ دینی ہستہ بد خدائی
خندہ ہر ساغر صہباجہ	قاہ قاہ فلفل میناجہ
در میانِ این دو بطر بطر بند	ہم شراب از بط کباب زلفند
بر محل ہر مقام و ہر محل	نغمہ سرنا و تنبور و دہل
کز طرب مرغِ کباب آواز کرد	آہنچنان آواز عشرت ساز کرد
ہر طرف آوازِ سنج و قناد	شیشہ آبِ لایت سرکشاد
قوتِ کیلوس و کیموسی فرود	آن بخار و بلبکہ و آن جوش و دود
بی سببِین نامی نوش افروند	بی اثر جوش و خروش و نبود
از پی ہضم غذا ہائے ثقیل	اندر و روحِ ترنج و زنجبیل
ہر دم از بادِ بہشتی یاد داد	نرم نرمک بادِ سر و دشت باد
از ہوا داری صبا باز آمدہ	تا ہوائی بادکش ساز آمدہ

۱۰  
 حسد ستوانی  
 گویند کہ میان  
 میو با شمشیر  
 شربت ایگونی

۱۱  
 دشت باد پریش  
 بزرگ زنجبیل  
 کہ سفتی آواز

یک طرف موج نسایم تا کمر	از دو گر جانب هوا بالای سر
درد واد و میزبان با تمیز	چرخ زن پیوسته گرد اگر میز
بهر هر هر سیهان یک یک جدا	از کلو و ز اشتر بود اوی صدا
هر یک مصروف کار و بار خوش	انچه بود از حاضر آورده پیش
جمله اکل و شرب وانی بود و بس	دور آخر جام کافی بود و بس
این چنین یکپاس بزم آراستند	بعد نای نوش خوش برخاستند
از شسیم خاص باغ عامه	طبله عطار شد هر شاه
دسته دسته برگ و گل آویختند	نافه نافه مشک و عنبر بختند
از پی گلگشت خوابان فرنگ	شد چمن آرا او سالار جنگ
تا نظام الملک آصف جاه ما	یعنی محبوب علیخان شاه ما
اندین گلشن قدم فرساشنو	خند و گل سان بهار افراشتنو

در این  
کتاب  
در  
موضوع  
تاریخ  
و  
جغرافیه  
و  
تجربیات  
و  
تجربیات  
و  
تجربیات

نذر گیر و اشرفی از اشرفی	وز عطا صد برگ انجشده صدی
منصب بیل هزاری هم کند	پرزگو هر دامن شبنم کند
هر نهال باغ را ساز و نهال	سرور اگر دوسر افزای کمال
هر سه برگه را ز بس لطف و سخا	خلعت سه پارچه ساز و عطا
بخشد از فیاضی آن شاه نام	جعفری را ز رستم اسیم خام
آبر و تالاب را افزون کند	سبزه بیگانه را بیرون کند
باریاب او شود باد بهار	تا ز گل را کند بر وی نثار
چشم ز گسین میخ بینا شود	سوسن اندر میخ او گویا شود
هم گل سوری کند از وی هر دو	داغ گردد از دل هر لاله دور
وز پریشانی شود بنبل بری	سر کشد تاج خروشن را ز فسی
سرور انجشده لقب هفت پناه	هر گل خورشید را خورشید جا

غنچه را افسرد و هر گل را قبا

از عنایت یکه راس از نو نهرا

رتبه شمشاد بالا تر شود

سرو را کارِ علمداری دهد

بنده فرمایش نافسان شود

از نفاذ حکم و طیبِ خلق او

هر کجا او جلوه فرمائی کند

مروه جنیان دعا خوانندیم

لکن داودی شود و صورت نهرا

نغمه پرداز می شود در نخستین

مرحبا گوینان رسد با صبا

هر پیاده را کف گلگون نهرا

نام گلست ۱۱

فرنیلو فراز و وافر شود

شاخ را شمشیر برداری دهد

جان نثار او گل مرجان شود

هر گل شست شود بد دور و بو

هر گل یوسف ز لیخانی کند

مغ آیین گوید آیین یا کرگا

هم شود و متقار او مضربا

تا سراید این غزل مرغ چین

عَبَسَ

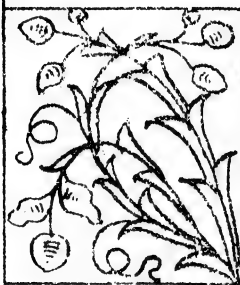
بسم الله الرحمن الرحیم

بسم الله الرحمن الرحیم

ساقیا قوت روا نم داند

جام یا قوت روا نم داند

بوسه خوشن ان دہانم داوہ	بے سخن گنج روانم داوہ
آرزوے قصر حبت چون کنم	زیر بام خود مکا نم داوہ
ہست ز احسانت سبکہ شمع	ساقیا رطل گرا نم داوہ
ہرچہ صاف دُر بخشیدی لطف	ارمغانی ارمغانم داوہ
سوز جانم در بیان ناید چو شمع	گو کہ ستاپاز بانم داوہ



این می باقی کہ بخشیدی بن  
طرفہ عسر جاودانم داوہ



روزی اندر رایشی آن شاہ کزین	کان ز ساز و مکان بنہین
چون گل خورشید گرد آن سوا	باشد این مختار دیوان و بر
برہین امیدش آئین داوہ	تین ہمتہ ترتیب ترنمین داوہ
گر خدا خواهد بر آید این امید	قابل شاہت این باغ جدید

سد مگوسته سکند بسته اند	بسکه محکم پایه اش بر بسته اند
حسرت رضوانش گر گویم سزا	باب او چون باب جنت و گشت

باقیا تا بیخ او بے بیش و کم	
باب باغ عام آصف کن رقم	

ساقیا در ده من گلفام	تا کنم ختم این بجا عام
خسرو گل تا بهر تخت چمن	جلوه نر ماید چو شمع انجمن
تا شیر خاص و باشد صبا	تا ز بهر گل کت رملیل دعا
باد بهر تخت خلافت شاه ما	این نظام الملک آصف جاہ
وین شیر خاص مختاری کند	دایما بر خلق سالاری کند
از طفیل ساقی کوثر علی	نائب و مختار پیغمبر علی
انکه از وی هر کرامت بآید	یار باقی هست صحبت با است

## خاتمه

الحمد لله والمنة که شنوی بهار عام در تعریف باغ عامه شهر  
 حیدر آباد مینوسود که هر شعرش آب رنگ گلزار معانی و لفظ  
 لفظش طراوت بخش چمن جادو بیانی است از تصانیف جناب  
 سرآمد شعرای زمان نکته سنج و شیوا زبان خمخانه شعر و سخن رسا  
 جناب منشی گردو هاری پرشاد و صاحب تخلص باقی سرشته دار

فوج با قاعده متعلقه دیوانی خلف الصدق راسی نرهر پرشاد  
 صاحب شش تیر دار استیفای تتحاویل خان سامانی -

در مطبع مفید عام اگره باه تمام احمد خان صوفی طبع گردید

دستم ماه شعبان المعظم ۱۲۹۲ هـ

اول مرتبه پانزدهم جلد

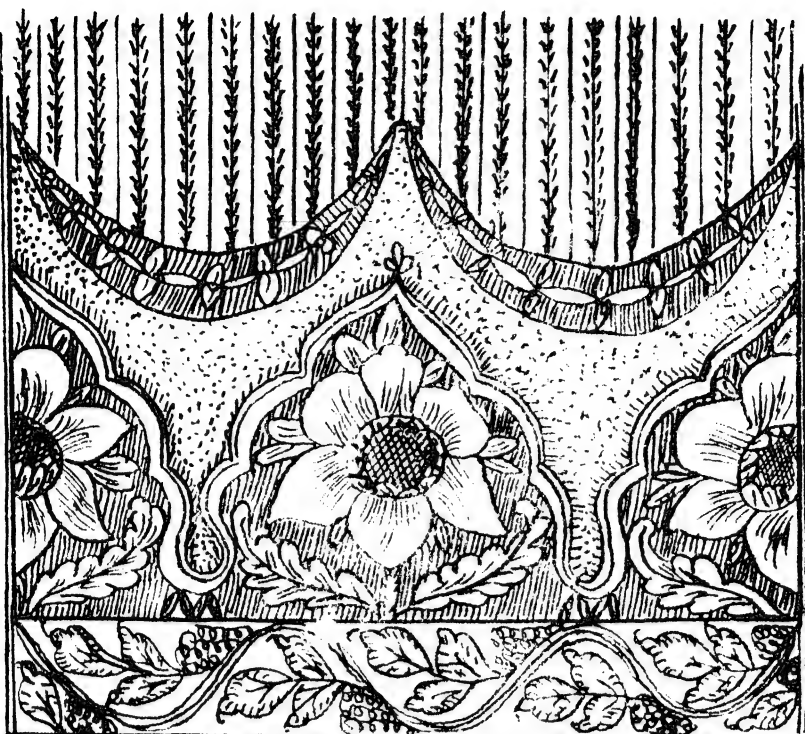




بسم اللہ الرحمن الرحیم

کہ ہر شعر آن در صفت علما و در بنامی لاینتہای نواب مستطاب زیر الممالک  
نواب لاریجنگ بہادر دام دولہ از تصنیف شاعر شیرین زبان سخن سنخ  
فصیح بیاد گزہاری پیرشاد صاحب باقی شہرت و اجمیت باقاعدہ  
نظام الملک آصفیہ بہادر خلف الصدق لے سرہری پیرشاد صاحب  
شہرتہ وارد دفتر استیفاء تحاویل خانسا مانی سرکار دولتمدار آصفیہ

۱



بسم الله الرحمن الرحيم

در صنعت سجع سوازه

نیر چرخ غلا سالار جنگ      گوهر بحر صفا سالار جنگ

در صنعت لاحق یعنی الفا ظلی که بسرنی نوشت شده

اگر ملحق گردانند و بحر دیگر خوانده شود

فوق تریست چشم فطرت پرورش فطرت منزه عقل پشت بهت پاکت بر سر طوت پیش

در صنعت تعطیل یعنی غیر سقوط و سجع متوالی و ذو بحرین<sup>۲</sup>

داور دل حاکم ملک و مل	سرور کل عالم علم و عمل
-----------------------	------------------------

در صنعت شق و ط و تنبیه الصفات

تمیز تیغی فیض بخش زین زین	زینجی تبیش جیش پیش بین
---------------------------	------------------------

در صنعت فوق النقاط یعنی تمامی حروف نقطه بالا دارند

خلق او شد حیرت بر مشک ختن	بخت از ورشک ختن بک کن
---------------------------	-----------------------

در صنعت تحت النقاط یعنی تمامی حروف نقطه پایین دارند

جای او در دل بود اصحاب را	پای او بر سر بود احباب را
---------------------------	---------------------------

در صنعت خیفاد لغت معنی آن ایسی بود که یک چشم او

سیاه و یک چشم او کبود باشد و در صنایع چنانست که یک

کلمه سقوط و یک کلمه غیر سقوط بود

نقش ملکوتی و کتب لاس پیش او	زیب ملکوتی و کتب پیش او
-----------------------------	-------------------------

در صنعت رقعا و لغت معنی آن گوشتی سیاه باشد  
که نقطه های سفید بر روی او در صنایع چنانست که یک شتر  
منقوط باشد و یک حرف غیر منقوط

کیست شش آنکه با شتر برش	کیست آن که آنکه با شتر برش
-------------------------	----------------------------

در صنعت کس و صنعت رد العجز علی الصدر

آسمان آفتاب قدر و شان	شان قدر آفتاب آسمان
-----------------------	---------------------

در صنعت تجنیس تام مع التصحیح

هر که بزود و دیرسان گردان	هر که زود و دیرسان گردان
---------------------------	--------------------------

در صنعت تجنیس تام درین شعر در مصرع اول دستور یعنی  
وزیر و نظام لقب نظام الملک در مصرع ثانی دستور

بهی قاعده و نظام بهی انتظام باید خواند و صفت  
تجین بهین است

از فراست گشت دستو نظام	تا ز کرد آیین و دستو نظام
------------------------	---------------------------

در صنعت تجنین ناقص و آن چنانست که در صورت  
کار تجنین برابر باشد لیکن مختلف در حرکات چون  
ملک ملک و علم و علم

ملک گشت از جو و علم	علم است و گیتی علم
---------------------	--------------------

در صنعت تجنین مرکب قهرون و آنچه آن یک لفظ  
بر وضع و وضع بود و یک لفظ به ترکیب متجانس  
آن چون به کتابت متشابه باشد از نامه و آن  
گویند

بهر نسق ملک جان پروانه کرد	دو زیان و سود خود پیرانه کرد
----------------------------	------------------------------

در صنعت تجنیس مرکب مفروق چون در کتابت  
فروق بود لہذا مقرون گویند

بودش از اقبال عقل و ہوشیار	زان شدہ در نظم گیتی ہوشیار
----------------------------	----------------------------

در صنعت تجنیس مکرر و آن چنانست کہ الفاظ  
متجانس بہ تکرار در آرند

عمل بنی کر و دوداد و داد	چون نگر و دو جان ہر ناشاد و شاد
--------------------------	---------------------------------

در صنعت تجنیس خطی و آن چنانست کہ فقط در کتب  
متشابه باشد

صد محبت کرد و یک محنت گرفت	ز حمت از وی صورت حمت گرفت
----------------------------	---------------------------

در صنعت تجنیس لفظی

<p>گرد راهش سه عین بصر</p>	<p>خاک پائے او دل و جان در لیس</p>
<p>در صنعت تجنیس طرف و آن چنانست که یک طرف لفظ تجنیس دارد چون استان و راستان</p>	
<p>استان را آستانش ممکن است</p>	<p>استان را امن است</p>
<p>در صنعت تجنیس را می آید آن چنانست که حرفی و الفاظ تجانس زیاده باشد اول تجنیس زاید که یک حرف اول او زیاده بود</p>	
<p>نیست چون او دیگر یار و یار</p>	<p>ز و قوی دل گشت به هزار و هزار</p>
<p>دویم تجنیس زاید و سطحی و بحر و در میان الفاظ تجانس زاید باشد</p>	
<p>در بگرد تیغ بخورد سام سم</p>	<p>گر نه بشد باد و بد جام جم</p>

سیوم تحنیں زاید آخری کہ یک حرف در آخر الفاظ  
تجانس زیادہ باشد

بلبل گلزار عیش بلبس	سبیلستان قدش سبیل
---------------------	-------------------

در صنعت ذولسائین و آن چنانست کہ یک شعر  
در ہندی و فارسی خواندہ شود

ہم سری اس برگزینی کی کسے	برتری اس بین بینی کی کسے
--------------------------	--------------------------

در صنعت اقتباس و آن صنعتی است کہ آیت و حدیث  
موزون کردہ شریک شعر سازند حدیث

طاعتش لے مردمان جلیلہ جو	اِنَّ عَمَّا فِضْمُ لَدُنَّ نَا تَمْرُ ضُوْ
--------------------------	---

آیت

وَصِفْ عَدْلُشْ لِسْ بَسَا زِیْدَا زِ دُرُوْ	ثُمَّ اَقْرَزْ ثَمَّ وَاَنْتُمْ تَشْهَدُوْنَ
--	--



در صنعت وُجَح حسن طلب وُجَح متضمن کردنت  
مثال یا قول شهرزاد شعر

خدا تم شایان بعد شوق واد	من طلب کردم بکرم من طلب
--------------------------	-------------------------

در صنعت ایهام و آن استعمال کردن لفظی است  
که محتمل باشد بدو معنی یا زیاده ازان

تم فخرش چون که یکام بیان	بار من پیام بدر بارش ازان <small>لفظ ایهام</small>
--------------------------	---

در صنعت رجوع و آن چنانست که کلامی گویند  
و بعد ازان برگشته شوند

بعد ویش هم سر لطف و وفات	ای غلط گفتیم عدویش خود کجاست
--------------------------	------------------------------

در صنعت تکرار در تکرار و آن چنانست که در بیت  
اول الفاظی تکرار آرند و باز در بیت دیگر همان

یعنی اشاره قول من  
طلب بعد ۱۳

## الفاظ را تکرار سازند

قطره قطره لطف اورشک کار	دوزه دوزه مهر او نورشید دار
-------------------------	-----------------------------

## استعاره و صنعت ایضا

چشم جان زبان زوره زوره روشن است	گشت دل زان قطره قطره گلشن است
---------------------------------	-------------------------------

## در صنعت تکرار بعید و صنعت تعجب

هم به سن خود به فطرت هم بزرگ	کم بود چون او به عمر کم بزرگ
------------------------------	------------------------------

## در صنعت تکرار قریب و حسن آن ظاهر است

زود زود از بخت کرد این نظام	دیر دیرش باد در گیتی قیام
-----------------------------	---------------------------

در صنعت ترافق و آن چنانست که دو شعر یا زیاده  
از آن بطریقی گفته شود که هر مصرعه آنرا که خواهند  
با مصرعه دیگر ضم نمایند بیهیست تقیم گردد

ماه و مهر افروز اوج برتر است		مهر عالم تاب دین و داور است
قطب جبرخ عدل و دانش گیت		اختر پر نور برج سرور است

### در صنعت سوال و جواب

گفتش غافان خرد گفتا بخت		گفتش فقیر دل گفتا سزا است
-------------------------	--	---------------------------

در صنعت جمع مفرد و آن چنانست که متعددی چند را  
در یک صفت جمع کنند

رزم و خشم و کین او محنت نما		بزم و لطف و حب او راحت فرا
-----------------------------	--	----------------------------

### در صنعت لفظ و نشر و سیاق الاعداد

آسمان و مهر و ماه نو مخزان		آشوب و زین در کباب و بدان
----------------------------	--	---------------------------

### مدح حاضر و صنعت کنایه

امی فروزان پر تو شمع منیر		ومی وزیر ابن وزیر ابن الوزیر
---------------------------	--	------------------------------

در صنعت متلون و آن چنانست که یک شعر بچند وزن  
خوانده شود چنانچه این شعر که در چهار بحر صادق  
می آید

اول	فاعلاتن	فاعلاتن	فاعلن
دوم	مفتعلن	مفتعلن	فاعلن
سیم	فاعلاتن	فاعلاتن	فعلن
چهارم	فاعلاتن	بفاعلن	فعلن

پنجم	نیکو	توزور	کرم
بازوئی	نیروئی	تو پشت	هم

در صنعت مقطع و صنعت واسع الشفین و حسن آن  
ظاہر است

زاروزردان	رازوزور	آوری
دادۀ تران	داوران	راداوری

## در صنعت موصل دو حرفی و مرصع

پایه تو برترین پایه است	سایه تو برترین سایه است
-------------------------	-------------------------

## در صنعت موصل سه حرفی و ترک الف

بمهر خرمیل بیت شیه جنگ	بمهر مید سیدمت تیز جنگ
------------------------	------------------------

## در صنعت موصل چهار حرفی

گشیه طبعت مخیر گیتی مشیر	گشیه خلقت بهشیر بهجت بشیر
--------------------------	---------------------------

در صنعت موصل کل و آن چنانست که در کتاب حروف

همه ملحق باشند

پشت بهمن پیش خشت پست شد	چم چشن عیش پیش است شد
پشت بهمن پیش خشت پست شد	چم چشن عیش پیش است شد

در صنعت معما، نام مبارک علی صاحب

فوق عقلی یا حتی علی جان فیض	صاحب اظا هر زمانت شان فیض
-----------------------------	---------------------------

در صنعت تجا اهل حسن آن مشهور است

شس یارائی تو یار و می تو هست	اس یا خال تو یا موی تو هست
------------------------------	----------------------------

در صنعت تضاد و آن کلمات ضد یک دیگر یکجا فراهم  
نمودن باشد

آب تیغ آتش جان حسود	باد تیزت مرص خاک عنود
---------------------	-----------------------

در صنعت استدراک و آن چنان باشد که مصرع  
اول شعر خلاف مدح معلوم شود و بعد خواندن مصرع  
ثانی سراسر صفت ممدوح بوضوح انجامد

اهل جوهر را نکردی قدرگاه	کشن بخشیدی زرو ملک سپاه
--------------------------	-------------------------

در صنعت مقلوب بعضی که بعضی لفظ مقلوب باشند

## چون علم و محل

هم به جلوت نشان و علمت بر محل	هم به خلوت فکر علمت بر عمل
-------------------------------	----------------------------

در صنعت مقلوب کل و آن چنان باشد که هر کدام  
مقلوب دیگری بود

مقلوب روز دانی پهلوان رستم را	مقلوب تنه پنداری عدوی شوم را
-------------------------------	------------------------------

در صنعت مقلوب مستوی و آن چنان باشد که هم  
راست توان خواند و هم باز گونه و این مشکل ترین  
صنعت هاست

رامی شیت کرد در کت بیش یار	رام و پشت روز زورت شیر و مار
----------------------------	------------------------------

در صنعت تلمیح و آن چنان باشد که شاعر در شعر  
نمود اشاره نماید بقصه

هم تو پادشهن کنی در کارزار	انچه رستم کرد ما اسفند یار
----------------------------	----------------------------

### در صنعت تشبیه مطلق

عقل تو چون مهر روشن ساز ملک	بذل تو چون ابر گلشن ساز ملک
-----------------------------	-----------------------------

### در صنعت تشبیه عکس

گل ز رشک خلق تو چون خار شد	خار از لطف تو چون گلزار شد
----------------------------	----------------------------

### در صنعت تشبیه شے فی نفسہ

اگر بود مثل تو در عالم توئی	و در گرباشد چو تو آن هم توئی
-----------------------------	------------------------------

### در صنعت تشبیه تفضیل

مهر قدری لیک مهر با شرف	ماه حسنی لیک ماه بی کف
-------------------------	------------------------

### در صنعت تشبیه کنایه

آتش تر خوش در آب خشک یزد	بر جراحات های دشمن شک یزد
--------------------------	---------------------------



## در صنعت تشبیه و ط

رنگ وردار قایم است آن ویست	بوی گل وردایم است آن خوشیست
----------------------------	-----------------------------

## در صنعت تشبیه نفی

نیست گردون عتبه ذیشانست	نیست شمس این شهر ایوانست
-------------------------	--------------------------

## در صنعت تشبیه تسویه

نظم من شد همچو مدحت سربند	شعر من شد مثل صفت زلف بند
---------------------------	---------------------------

## در صنعت ارسال مثل

گشته ام از فطر لطف فیضیاب	فرو راصد نور باشد زافتاب
---------------------------	--------------------------

## در صنعت تضمین

هر کس از عدلت روایت میکند	بشنو از منی چون حکایت میکند
---------------------------	-----------------------------

## در صنعت تجاہل القاب

حرف توصیف نماید تا کجا	بهر باقی بعد ازین گوید و ما
------------------------	-----------------------------

قطعه بند

تا که باشد سایه چرخ برین	مستقل بر تارک اهل زمین
--------------------------	------------------------

در صنعت ملع و آن چنان باشد که یک مصرع  
فارسی بود و یک مصرع آن عربی باشد

خلق زیر چتر عدل شاد باد	ظلم ممد و دالی یوم الطناد
-------------------------	---------------------------

قطعه صنعت توشیح و تاریخ و توشیح آن چنان  
بود که اگر بعضی حروف را از میان شعر یا از شعر  
از جای که خواهند علحده بنویسند بیتی یا قطعه  
مجموع شود چنانچه از حروف توشیح که درین مثنوی  
مندرج اند

هزار شکر که سالار جنگ دیوانه ماند	هزار حیف که مرثیه جهان باج الملک
سراج گل شد و زان لمع فروزان ماند	بگفتش ز سربساط این تاریخ

### صنعت مربع که در وزن مثنوی نیامده

باشمیت	دستوری	باشوکت	سالاری
دستوری	با عظمت	بادولت	دین داری
باشوکت	بادولت	پر همت	سرداری
سالاری	دین داری	سرداری	هوشیاری

تمت

قطعات

تصنیف ببلبل مستان شاعر باد و بیان محمدرضا علی صفا

متخلص به وصفی شاگرد رشید ایدام مصطفی امام الشعرا حاجی الحرمین

مقبول رسول الثقلین شاعر وحید جناب حضرت مولانا

مولوی غلام امام صاحب متخلص به شهباز و فیض نام

و مدظاہم

مرحبا سے باقی شیریں سخن	شاعر بے مثل استاد زمان
وہ چه خوش کردی رقم شنیدی	ناپیدا مد نظیرت در جهان
بعد طبع از وصفی جاد و رقم	نظم روح افزا شدہ تاریخ آن

ایضا

نظم دلکش لطیف و پاکیزہ	خوش رقم کرد باقی ہمدان
بہر تاریخ طبع با وصفی	گفت دل شنوی نور افشان

تمت

در مطبع مفید عام آگرہ با ہتمام احمد خان صوفی بمابہ ربیع الاول ۱۲۹۴ھ

پیرایہ اختتام در بر کشید

بسم الله الرحمن الرحيم

پس از حمد شاهنشاه لایزال  
 شنایمکنم شاه گیتیستان را  
 و بعد از بگفتن شاه معظم  
 ز پایش شد پایه بر سران را  
 ز نونش نکوئی و نام آورنی  
 بدان آف را کلمه اتصالی  
 الف اوج و اقبال اورا فرود

که تخت دوشین لوح و عرش عالی  
 از وفخر و ناز است هندستان را  
 پرس آف و نیست هاشم عالم  
 ز رایش رفاه و رعایت جهان را  
 ز سینش سر سروری است ازین  
 هم اویت احسن کیست خالی  
 ز فایش فراست تفاخر نمود

زوایش و فاعده اش اقرین شد  
 ز لامتن به لندن فرو شد قیامت  
 زهی نام نامی که هر حرف جاشتر  
 بگرند و کتوریه جان عالم  
 ز پیشانی او عیان فرشاهی  
 کلاهش چو کلیل گردون منور  
 سپهر جلال آسمان نبالت  
 مهین اختر برج جلال مروت  
 سرفروخته کشته اش مهرانور  
 ز جو زاکر بند خاص میانش  
 بهم استار آف اندیه بدر کمال

زیایاری او بیاران بقین شد  
 رسینش سرریه ولایت سلاست  
 بیک خلق مخصوص و اختصاص  
 کز و باد سر سبز بستان عالم  
 سر او سزاوار صاحب کلاه  
 سپاهش ز انجم بکثرت فزون تر  
 خط استوار جهان اصالت  
 بهین گوهر درج قبال شمت  
 هلال گریبانش ماه منور  
 بود برق شمشیران میانش  
 بود هاله بدر هار و حائل

چنان نخت او کرده کرسی نشینی  
 بدر بار چون مه بجاه تحشم  
 به کلکته و بی بی بزم عاش  
 به گلگشت هند و کن غم کرو  
 چکوم سرور و نشاط ز من سا  
 تماشای تعظیم گاهش چری  
 همه را دوا دوز را هی بر آه  
 نمودند و او دیده باز گس آسا  
 قدم زد بهر جا که آن شاهزاد  
 بونق مراتب بونق در ارج  
 مشرف شدند از ملاقات شاهی

نه شد عرش و کرسی به پستی گزینی  
 رعیسان رایان بگردن چو نجم  
 نه حشید ز قبال بگرفته جاش  
 کدیور صفت و چین غم کرو  
 بهار و گشته هند و دکن سا  
 ز تو تیر و تکریم جاش چری  
 بیونی که سازد بر حمت گاهی  
 بذوق تمنا به شوق تماشا  
 در وصف حاکمان همچو سر پشیا  
 بقانون فرمان و دستور راج  
 منفر شدند از عنایات شاهی

مبارک شود مقدم اوز من ا  
 کز آن حیدر آباد و آباد گرد  
 همه فیض یابند از فیض عاشر  
 اگر حیدر آباد دیدی بدیدی  
 که اینجا زهر جاکسانند چندان  
 چه هندو چه شامی چه رومی چه تنگی  
 درین ملک هر کس گذرینماید  
 امان است این شهر خلق خدا را  
 نگفتم ز بهر عسایه اینجا  
 فقط کروم از حال این ملک آگه  
 برین ملک چشم ترحم کشاید

حقوق از رساند نظام و کن ا  
 رعایا از و خرم و شاد گردد  
 بماند نیکی درین ملک شهنش  
 بکنه مراد کلام رسیدی  
 ز مدراس و هندوستان چندان  
 چه ایرانی و کابلی و فرنگی  
 بهر حیل بس گذرمی نماید  
 نگفتم براه تکلف خدا را  
 نه برگشته جنگ و دولامی اینجا  
 که تا داند این منزله شیده را  
 اگر ایامی عن نماید شاید



شود فیض جاری ازین فیض عالمی  
 چه باشد عجب عجب من گر پذیرد  
 نباشد به دنیا به از حق ربانی  
 اگر شاه را عدل و انصاف باشد  
 تو باقی مگر مدیون لطافتی  
 چه دانی که از عدل و انصاف گویی  
 بی عدل و انصاف آن شاه و نشان  
 چگویم که چون سکه او روان شد  
 چنان است که نامه هر شهر یار  
 نه از جورش کسی خواگشته  
 علمها نمودند دور از قوانین

بگیرد خلق خدا نام نامی  
 یکی ملک نباشد و دو صد ملک  
 که از حق ربانی است این حکمرانی  
 نه این صاف گوئی من لا شایسته  
 عجب نکته سنج و زراکت پری  
 به این خوش بیان کنی صاف گوئی  
 هویدا است مانند مهر و نشان  
 چنان زیر کش تمامی جهان شد  
 چو تقویم پارچه نامد بکاری  
 ز بدکاری خویش بکار گشته  
 علمها نمودند و نسق و این

بفرط اتفاق و براه شرارت  
 به انبوه فراق و فوج قشونها  
 نظام اندران وقت که دست یاری  
 چنین امنی هند گاهی گشته  
 به دست چنان عام شد پایبانی  
 چنان صعوه را حفظ جان نیما  
 همه بوم ویرانه آباد گشته  
 بهر ملک شد جاده انسان مصفا  
 دو جانب و ختان اقسام  
 چنان بسته بهر خبر بار برقی  
 هم از بحر و بر شد خبر با و لایم

یکی دیگر می اهی کرد غارت  
 نمودند با هم عبت کشت و نهها  
 ازان میکنند تا کون شهر یاری  
 چو او معدلت منج شاهن گشته  
 که خود میکند گرگ بزرگشانی  
 که باز نش بچنگ آشیان می نمائ  
 فقط خانه بوم بر باد گشته  
 که ره میرود دیده بر تبه عما  
 که در تاج و رخ شد چنان سا گستر  
 که غربی شد آگاه از حال شرقی  
 و زانجا بگیتی نموده هدایت

چنان گفتگو می کند خلق با هم  
 هم عاشق ز معشوق خو کام  
 روان کوه یل و وفانی بد انسان  
 چو تخت سلیمان روان برین شد  
 چنان حامل شک و اقبال گشته  
 رفیضش سبکدوش گردیده حیوان  
 ز اسیم نمین گرفتند قوت +  
 ازان زور هر کار حرفت قوی شد  
 رسیده بدان گونه صنعت پیا  
 اگر قرار شد عکس قدرت حکمت  
 بهر کار شد ختم صنعت فزائی

که جنی نگوید معیبات را هم  
 که صد بوسه یکدم به پیغام گیرد  
 کز زحمت بُعد ره گشته اسنان  
 از و ملک عالم زیر نگین شد  
 که هر کس از و فارغ البال گشته  
 ز سووش گر انما گشته صد نان  
 کجا زور بازو کجا زور حکمت  
 چگویم جهان کین انومی شد  
 که بسته نقاش تصویر سنا  
 ز بهر آدو مانی ربود بتقت  
 درین عصر حق کرده ز نالی

هم از گیاس شمع می نمودند پیدا  
 نه تار فیل نه موم و نه رغن  
 فروغش ز یکجا بصدایمکان شد  
 نیش چون نل آب زویده پنهان  
 بهر شهر کان روشنی بر زمین  
 بدان گونه پلست گنگ و جمن  
 بهر جا شد از چشمه آب جاری  
 بهر خانه نهر می جدا شد روانه  
 شفاخانه بهر عیلا ن بفلس  
 بهر ملک و هر شهر تیار گشته  
 اگرش یاپس این ملک دل نبود

که مهاب بر سطله اش گشته شیدا  
 فقط گشته چون نخت آن شاشن  
 تو گوئی که چون آب تش روان شد  
 ضیائی چون نور تجلی نمایان  
 زمین را شرف بر سپهر برین شد  
 که حاجت بکشتی مانده زمین را  
 ز میر آبی اوست این تازه کاری  
 که چون صحن باغ است صحن خانه  
 پی بیکسان و غریبان بد اس  
 بس آسائش خلق بیا گشته  
 به این سونه رویی توجه نمودی

ز دریا بشکلی چرا گشته داخل	اگر خشک آتین سازد چهل
رعایت نماید بحق رعایا	سفارش نماید بکبرایا
دو ابرو در دول و جان نماید	و حاجت مستمندان نماید
گر این امر مکنون خاطر نبودش	ازین آمد و رفتن آخر چه شودش
تو باقی محب شخص محبت گزینی	ترا صبر نماید که انجام بینی
خبردار حرف سوال را بر آرمی	که خود میکند شاه حاجت آرمی
خدایش در آفاق پائین دراز	بود تا جهان در جهان نرسد دراز
بفضل سیما و انضال مریم	بر و ظل و کثوریه باد و ایم
که او مالک هست و عالم چو طفلان	جهان همچو مهرست او مهر خندان

بس این مالک باد و این ملکش

جهان باد و زیر فرمان ملکش

# خاتمة الطبع

الله

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين

الحمد لله رب العالمين والعاقبة للمتقين والصلوة والسلام  
 على رسوله محمد وآله واصحابه وازواجه وذرياته اجمعين  
 اما بعد برامی بضیاضیای سخن سنجان عالی فکر منحنی مانده  
 این نامه نامی که در تهنیت تشریف آوری جناب شاهزاد  
 پرنس آف ویلز صاحب بادوکشور هندوستان حکیده ملک  
 جواهر سنگ نموده سخن راستی راجه بابی دامن شسته و قبای  
 در مطبع مفید عام بایتهام احمد خان تخلص صوفی مطبوع گرد  
 اگر سخنوران برین نامه نظر تعمق خواهند کشاد و او سخن خواهند  
 از آنکه سری به نکته دانی است و آنکه چه ریزش معانی است  
 حالا چند رباعیات از دیوان جناب ممدوح در خاتمه این نامه  
 می نگارم تا قافیه سنجان از لطافت اقسام کلامش حظی وافر  
 بردارند و این چند اشعار را از معدن طبع وقادش انمودی  
 پندارند عین و کرمه

کاتبه کترین محمد بین لکهنوی ابن مولوی محمد باعلی خوشنویس مرهم

# رباعیات

ایوان رفیع و قصر روشن چه نیم	در منزل بی ثبات سکن چه نیم
ز قند و گدشتند یاران همه	انان چه نموده اند ما من چه نیم

وله

در کون و مکان ز این آن هیچ مگو	هیچ ست همه کار جهان هیچ مگو
خود هیچ بُدی و باز خواهی شد هیچ	ای هیچمندان چمنخوان هیچ مگو

وله

احوال جهانیان بدیدیم بسی	هر کس نخیالی ست و فکر هوسی
در ظرف مانده کیلی باقی نیست	افسوس که نیست اندرین خاکری

## وله

تا در عدم و وجود هستی هستی	همواره تو در نفس پرستی هستی
اندیشه هست نیست در گنگنا	کز روز ازل هر آنچه هستی هستی

## وله

من پیر و حضرت فرالدنیم	عطار شده است مرشدیم
بونی دارم ز طبله توحیدش	یا باد نیم شمار یابیم

## وله

سود از ده آدم ز کوی عطا	دارم نظری بصدق بونی عطا
چون عطر و ماغ دل پریشان دار	پرست شام من بونی عطا

## وله

جز نقص هیچ مایه بهبودی نیست	سودا چکنم غیر زیان سودی نیست
-----------------------------	------------------------------



باز آردل خویش که باز ارجان	خوبست خیال و این دو را بودی نیست
----------------------------	----------------------------------

	وله	
--	-----	--

من زله ربامی حضرت عطارم	مند طبله شکست اندر بارم
بومی دارم ز نافه اسرارش	منت نبود ز آهوتاتارم

	وله	
--	-----	--

جانانه ز دل گذشت و در دل باقی است	➤	رویش همه جا
در سینه و لم شکل بسمل باقی است	➤	سر گرم فنا
اورفت و بوصل رفتگان شد مسرور	➤	تا هیچ نشود
آنکس که با و گشت واصل باقی است	➤	صد و اوای

	وله	
--	-----	--

نه بزم بود نه من ملاقی باقی	نه جام فیه شیشه و ساقی باقی
-----------------------------	-----------------------------

خمار و خم و حمکه و مستند خراب	یک نشه و حقت باقی باقی
-------------------------------	------------------------

وله
-----

نه جان نه تن نه رومی ابرو باشد	نی تاب تو ان نه زور و بازو باشد
هست همه نیت است اما باقی	باقی باشد کی که با او باشد

وله
-----

بود همه را مدار بر تا بود است	نا بود است آنچه در نظر با بود است
بود از نا بود گشت و نا بود از بود	هستی همه غفلت تو و ما بود است

وله
-----

گاهی بجهول رز و ما شام	گاهی بوقوع رنج و غم ما شام
زین هر دو گریخت تا زیت	یا نا شام درین جهان یا شام

وله

تا کی بنم وجود باشی مغموم	انجام تو بود را بتدایم معلوم
راز عدم و وجود گریشد مفهوم	موجود تمام هست باقی معدوم

وله

عالم همه غرقه فنا خواهد شد	و این طرفه گزین فنا بقا خواهد شد
زین فانی و باقی و دیرین بود و نبود	حاشا ادراک از آشنا خواهد شد

وله

باقی نه من نه تو بانی باقی +	جز ذات خدا هیچ ندانی باقی
------------------------------	---------------------------

زین مستی و مستی تحمیر دارم

باقی فانی است عین فانی باقی

بسم الله الرحمن الرحیم

اعظم دلکش بنجاب شهنشاهی حضور ملکه معظمه دام اقبالها از راجه باقی

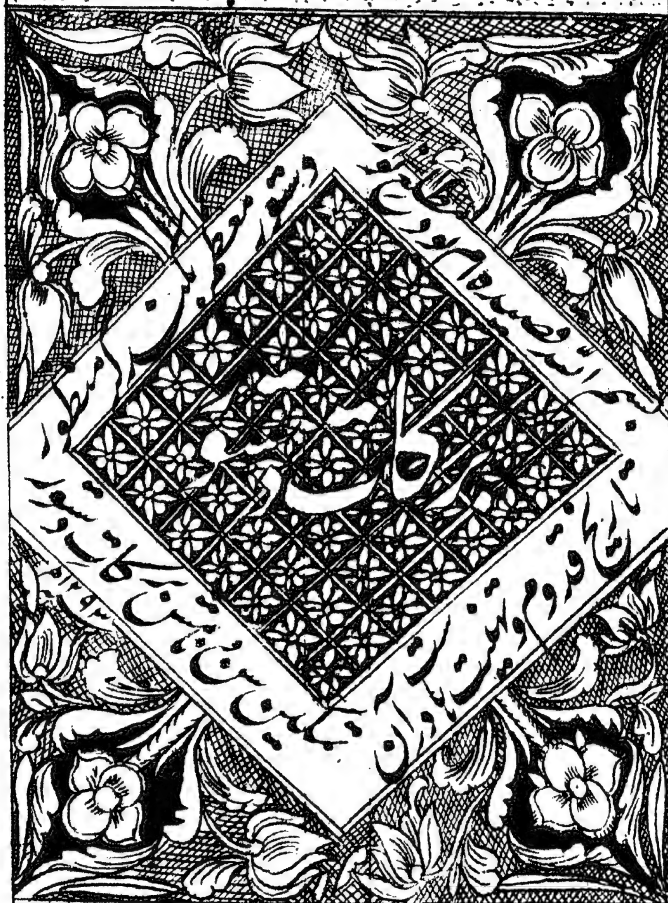
کوین بر شنیدم شهنشاه شد  
شهنشاه یورپ شدن شکل است  
که در خطه هندیک شاه نیست  
بشد باغ دلی زبون تر ز سراغ  
آورده شد پراکنده چون ناموش  
بجرات ولاهور و ملتان جیت  
چه غمناک شد راجه ناگ پور  
چنان بانگ فریاد زد هو لگرا  
ز مرتبت چکویم که گنایم شد  
فروغ حکومت به اندوز نیست  
بر روده بر روده شدند اتهام  
کسانیکه باقی حکومت ورانند  
شهنشاه را تاج بخشی سزا است  
به انصاف که حق سانی کنند  
به ملک شاهی مقدر شود

دلیم زین حقیقت نه آگاه شد  
وگر بهر هند است بی حاصل است  
پس این شتهار شهنشه ز جیت  
نمودند در اسراجی پیراغ  
رسیده شهاب با انجام خویش  
بیان کن که راجا و سلطان کیت  
بشد دوران ملک میسور سور  
که گوش فلک گشته از هول کر  
ز رانا چه پر سی که ناکام شد  
کسی را فراغت باین دور نیست  
بیه خصب گشته است ملک نظام  
بحق قدامت وظیفه خوراند  
ز شالان اگر باج گیر درو است  
به اولاد شالان ریاست دهند  
جهان را سراجی نام دیگر شود

در آن وقت این نام با نامی است  
وگر نه فقط لفظ بمعنی است

بدر

مقدمات و تہنیت سنی برکات و سوا



نشر لا احسن کمین سبلہ عا  
لذرا نیدہ چول صنا تمکین سبلہ عا



ع ۱۸۹۳ تابویر پازو کن صیت قاری بر  
 ع ۱۸۹۴ کرده سیر بحر و برشایان بسا آنجا  
 ع ۱۸۹۵ سعد آمد سعد آن مختار ملک آصفی  
 ع ۱۸۹۶ صد پاس آمد وزیر عظم شاه کن  
 ع ۱۸۹۷ آمد او پیشک چو در تاریک شبانه  
 ع ۱۸۹۸ گشته یکیک خشک بهم بی و دو کن بچ آید  
 ع ۱۸۹۹ خوش مقصد آمد نو اب سلا از جنگ  
 ع ۱۹۰۰ امتحان کرد او آباء تاب گرم در را  
 ع ۱۹۰۱ حق چنان بر نظام ملک شاه کا مجو  
 ع ۱۹۰۲ کرد او ادب طاعت شطاعت زیوان

ع ۱۸۹۳ جندا اغراز و گوئی مر جاع غم بلند  
 ع ۱۸۹۴ شکر شد آمد از لندن وزیر احمد  
 ع ۱۸۹۵ سعد سلا جنگ آمد ملک آن سب بلند  
 ع ۱۸۹۶ پر طربا بل در کن با کن شاد و سحر بند  
 ع ۱۸۹۷ آماوز انسان کن در بجان نی و می  
 ع ۱۸۹۸ ابر رحمت آمد گو با پاس حق کنند  
 ع ۱۸۹۹ واب شد گوئی کل مقصود یک استمند  
 ع ۱۹۰۰ بحر و بحر چون صبا پیوست و بلند  
 ع ۱۹۰۱ مفتی کرده گوارا پاک طبع حق سپند  
 ع ۱۹۰۲ جمله حکم فیسیر را بشد او کار بند

سیر فرموده جهان کار نمایان کرد و در

ع ۱۸۶۴

در ربیع الاول اپریل خوش غم خیزل

ع ۱۸۶۴

پنج ماه کامل آن مهر از قوت کرد و سیر

ع ۱۸۶۴

مصر دیده هم عدن پیرانی دیده

ع ۱۸۶۴

اتقاسی شاه هر ملکی بصد بخت بر

ع ۱۸۶۴

جایجا تعظیم وی هم میمانی هر کجا

ع ۱۸۶۴

بر کون و کتوریه شاه شهان بن

ع ۱۸۶۴

اختلاط و طلیس آن شهر آذنه نیکو سیر

ع ۱۸۶۴

کرد شاهنشه زبس و می گرم میاش

ع ۱۸۶۴

شد چنان میمانی شایسته بن مقبول شای

ع ۱۸۶۴

شاه لقب کردش نیکو نیک اتحاف بهر

ع ۱۸۶۴

شد آن و شن گهر کاریکه زبس آب و نا

ع ۱۸۶۴

از ازل تقدیر و تدبیرش بان با محب

ع ۱۸۶۴

هر کجا هم کرده او نام ولی نعمت بلند

ماه شعبان اگست مدح آن طالع بلند

بس عجائب باز شاید دید با خاصان

روم دید و دیده صدر لندن اسکات

دید سائر مرزبانان ابر هم دل سپید

هر کسی شلک سلامی ابر و دی کار بند

صد جهان آواز الطاف شنیده بهر

اتحاد از جمله دراران که مانوس هم اند

بهر شاهنشه نمود او میمانی سازمند

خاصه هندی مرکب اطعمه باطع و قند

از مزید الطاف آن شاهنشه مدر بلند

و اما آن سوی دریا بار هم نامش بلند

مدار پیش بین راجی سانی گویند

ع ۱۸۶۴



ع جندارای رسامی اوج انور طاش

ع سر بلند آن غم و نیشست در پیش پای

ع زحمت پایش همان حکمت یزدانی است

ع بانند در بند و کن شلش کسی کار نمی

ع ملک لهائی و جانب نیک شده تسخیر و

ع در شلاشه از نه جویند ز انصافی اگر

ع از پی عین الکمال نخت بیدارش ام

ع سیکند ملکین عا و شکر وی شام و صبح

ع بعد بقدم گشته قدسی گوشتش کسل

ع شد بقدم عید شعبان و بصحت عید

ع باز فغان نیک شاد آمد باز شاد تر

ع شاه اینجا برینین بقدرش هر صم

ع مر حاجاه و جلال حشمت و غم بلند

ع کونصیب دشمنان از زنیه برایش کردند

ع تا که هم بوده با پاسامی سران گردون

ع این بهامی مقصد محمود افتادش بلند

ع رانده از بسن هم چو سکندر به بحر و بر

ع حق چنین نبود بهایش ز این نیلین

ع مروان چشم مهر و ماه اقسام سپند

ع جاودان از عنصر او دور باشد هرگز

ع شد بالطف از جناب حق عطا صند

ع عید بر عید این یون چار عیدش سازمند

ع شاد و لطیفش همه احبابش شاد

ع عیسوی اول دوم بهجری مقصد شهرمند

ی ه ج



بسم الله الرحمن الرحيم

در حمد باری تعالی

از کجا آمدیم نیستیم	کیستیم من بخویش حیرانم
باز رفتن چه است نامفهوم	سبب آمدن نشد معلوم
قیدی مجلس تن اندهم	از که پرسم که چون من اندهم
نه کسی از دوان این راست	نه نهی پیشونی درسی باناست
تا به پرسم از آن طرف خبری	نیست پید از رفتگان اثری

که چنانست عالم بیچون  
 عقل را نیست اندرین راه  
 یا الهی بجز عنایت تو  
 یا الهی بده تو آن توفیق  
 یا الهی چه حمد خواهد بست  
 یا الهی کند چه نعت رسول  
 یا الهی بجز تو را بهم نیست  
 یا الهی بجز تو نیست کسی  
 یا الهی دلی بده پر درد  
 یا الهی غریق عیسا نم  
 یا الهی نه خولم و نه زشت

چون شود آگهی چه سازم چون  
 فهم و هوش کسی نشد آگاه  
 ز رسید کس به کینه قدرت تو  
 که صفات ترا کنم تحقیق  
 آنکه خود اصل خویش را شناخت  
 و آنکه خود گمراه است و نه حق  
 جز درت پستی و پیاپیست  
 که باو ملتجی شوم نفسی  
 که کشم و غم تو ناله سرد  
 از تو باشد امید غمخوارم  
 قهر تو دوزخ است و مهرت بهشت

یا الهی هر آنچه خیر و شرف است	بهی از قضاست و ز قدر است
یا الهی چو اختیار من نیست	با همه کار و بار کار من نیست
یا الهی شنای تو چه کنم	شکر فضل و عطای تو چه کنم
یا الهی هر آنچه می خواهی	سیکنی ز آنکه خود تو آگاهی
یا الهی چه خواهی از دنیا	کز تو ام خبر تو نیست و هوا

یا الهی چه خواهی از تو من آه	
سیکند خواهش تو خواه من خواه	

غزل	
-----	--

یا الهی جهان برای من است	در رضای تو گر رضای من است
یا الهی توئی حکیم شفیق	در و خود ده که این هوای من است
یا الهی نه برق بیاب است	شعله آه جان گزای من است

یا الهی غریب و رعد کجاست	شور فریاد های های من است
--------------------------	--------------------------

یا الهی بقای باقی بخش
-----------------------

عین فانی است کاین بقای من است
-------------------------------

اظهار مذہب
------------

همه مردم به کثرت وقت	خند یکدیگر اند و ملت
----------------------	----------------------

هر یکی را دلیل و برهان است	هادی هست و پیر ایمان است
----------------------------	--------------------------

همه را بانیاز و عجز و خضوع	بی گمان جانب حق است جو
----------------------------	------------------------

هیچ کس نکر خدائی نیست	پس به نزدیک من جد نیست
-----------------------	------------------------

نه کسی هست منکر خلاق	نه کسی هست کافر رزاق
----------------------	----------------------

مذہب من پیرس باقی	هست پیرخان من ساقی
-------------------	--------------------

ملتم رندی است و مینوشی	شغل من مستی است و مدوشی
------------------------	-------------------------

قبله من خم است و مختان

چشمه ز فرم است پیمان

## عزل

ذکر من ذکر باد و ناست

باده اکسیر دل چو سیاه است

قبله رو ابرو تو محراب است

کهر و ایمان فسانه خواب است

عالم کشف عالم آب است

غیر می کی قسرا رمی گیرد

امی مغان جز رخ تو نکند

ساغری ده که خوشحال شوم

سایا هر چه باقی است بریز

که دلم به قرار و بیاب است

گر نه حق بین شود کی انسان

گا و را بار خلق بدو شست

آدمی بدترین حیوان است

آدمی صرف بینی و گوشت است

گر نکر دی پشت خویش سوا  
 گر نه ز نیکو نه قلبه را ن گشتی  
 ماده گاوشیر داده بخلق  
 هم ز بانش دشت گونشت  
 هم ز کذب و فتور آزاد است  
 تا حیات است کار ساز زمین  
 کم حیوانست قوت هر ذی روح  
 استخوان زیب و سه افزا  
 ز بزرگ و فیض با جاری است  
 آدمی زیر نیست حیوان است  
 به شرت سگ است خوی وفا

قطع بعد زمین شدی دشوا  
 تخم هر قوت را انگان گشتی  
 رو غلش نیز گشته لذت حلق  
 گوش او هم بد می شنوشت  
 هم ز کبر و غرور آزاد است  
 بعد مردن غذای زاغ و زغن  
 پشم هر گلیم ساز قنوج  
 پوست حفظ قدم ز هر آزار  
 آدمی در پی دل آزاری است  
 نه که حیوان علف خور است  
 کار در بان نموده آقا را

کار خالق تو گوچه ساخته

فعل انسانیت بانیاز شدن

زیب انسان به معرفت کوی است

نام حق کردن است و در زبان

ویده از بهر وید اسرار است

بشنو از اهل دل حکایت ها

دست بهر دو عالمی کنی

پا بر قمار راه خیر خوش است

زیست بهر خدا پرستی است

جان بجان آفرین نثار کنیم

دل مانند دل خدا وانی است

غیر زرد و غایب با خست

نه که مست غرور و ناز شدن

نه که عصیان و حق فراموشی

نه که این فحش گویی و هدی

نه که بهر نظاره یار است

تا کجا بشنوی شکایت ها

نه که بهر جفا بلند کنی

نه به گلشت باغ و سیر خوش است

نه که بهر هوا پرستی است

نه که بر هر حسین نثار کنیم

نه که جایی فساد شیطانی است

چشمن شیوه ما که انسائیم	بخدا ننگ و عار حیوانسیم
اگر نیست خوی انسانی	چو بهی بر وی انسانی
بلکه زان نیز بدتری دکا	که ورا نیست خود سرنی کا
کی ز حیوان فساد و شر آید	از تو هر آن فساد و شر زاید

ز بُر و گاو نیز بد باقی است  
گر در وقت و حسد باقی است

## عزل

نور معنی نور انسان است	گر نه بیند قصور انسان است
این دویها که یافتت وقوع	هم ز فهم و شعور انسان است
ریشه تخم معنی تحقیق به	بزمین های شور انسان است
خوی انسانیت نمی بینم	کم ز عالم شعور انسان است



آدمیت ضرور انسان است	ورنه حیوان از دست فضل آ
پیش این چشم کور انسان است	همه غیب و شهود گر بیند
<p>گاؤخر احساب باقی نیست به قیامت نشور انسان است</p>	
خدمت سالکانش بود شعاع	بود مردی نخبه نیک اطوار
لذت چاشنی عرفان داشت	همه با ابل در میلان داشت
مهر آساز فرط مهر و صفا	بهر سحرگاه طشت پر حلوا بود
ساختم تا شوند شیرین کام	نذر ارباب دل بجای طعام
عاقبت بین عافیت گیتی	به سر راه دید درویشی
گوش او هم بزخم پر خون بود	که رخس از طپانچه گلگون بود
بعد ازین عرض کرد کی بود	اولش داد لقمه حلوا

مه رخ را کف ز پنجه کیت  
 گفت در ویش هر که حلوا داد  
 گوش بشکست و کام شیرین خست  
 آن وفا کیش زین سخن پدید  
 گفت والله من نمیدانم  
 کمر خدمت تو بر بستم به  
 چه قدر شوخ و بی ادب باشم  
 عذر ما کرد با هزار اصرار  
 نه دلش شد ز طعم حلوا اشام  
 عارفان خیر و شر یکی دانند  
 دوست دشمن ز هم جدا نکنند

گوش معنی نبوش ز پنجه چیت  
 هم از و سر زد است این بیدار  
 هر که آن ساخت هم این خست  
 هیچ در کینه معیشت نرسید  
 ثم بالله از غلامانم  
 از مریدان در گت هستم  
 که چنین رنج را سبب باشم  
 لیک نشنیده جز همان تکرار  
 نه ز رنج طپا پنجه اش فریاد  
 سبب نفع و ضرر یکی دانند  
 بخدا جز خدا خدا نکنند

نشه را از خماری جویند	خار را هم بهار میگویند
سج و راحت نمی کنند جدا	فقر و دولت نمی کنند جدا

نعمه زیر و بم یکی ساز است  
یعنی این بیش و کم یک است

## غزل

عارفان را حساب یکسان است	سایه و آفتاب یکسان است
هر چه نوشان بزم وحدت را	در دو صاف شراب یکسان است
آشنای محیط شود ریا	موج و سیل و جاب یکسان است
نیست گریز مهر و کین دل	لطف و عتاب یکسان است
هان ز یک پرده است این آواز	هر سوال و جواب یکسان است
چشم و حدت نظر اگر داری	برگ کاه و کتاب یکسان است

بیش و کم را اعتبار صرفه افرو	که احد در حساب یکسان است
گرمی نیاقت آگاهی	آدمی باد و آب یکسانست

نیست که فرق خیر و شر باقی

هر ثواب و عذاب یکسان است

پایه عمر هست بی بنیاد	لَوْ قَرَضْنَا كَرَمًا فَصَدَدْنَا
قید صد سال عمر هست بنام	گر به بینی حساب تا انجام
زوت پنجاه بهشت بان خواب	تلف سی طفلی است و شباب
بست و ضعف و ناتوانی شد	باقی عمر جمله فانی شد
بعد هشتاد سال کس حکمند	غیر جان پروری هوین حکمند
هر نفس عمر را غنیمت دان	مفت فرصت شمار یک یک دان
چند دانی که عمر خود چندین است	بقیاس و گمان تو نفرین است

چند گوئی که عمر من شصت است

این نه دانی که شصت هم نوست

## غزل

زینهار اعتبار عمر مکن	به تغافل مد اعم مکن
استماد بهار عمر مکن	باد تند خزان مرگ آمد
به ثبات و قرار عمر مکن	هیچ هیچ است هیچ هیچ یقین
خانه بر برگذار عمر مکن	می برد نقد زیست و زرقضا
جابه زیر حصار عمر مکن	پایه ناپایدار هست این را
تکیه بر اعتبار عمر مکن	هر نفس می رود گشته عیان

چه نمائی حساب تضعیفش

نیست باقی شمار عمر مکن

هو شمندی نه عارفی پرسید  
 داغ پلوسی کاملان باشم  
 باورع پیشگان بگیرم خوا  
 یاز مجذوب انس بگیرنیم  
 صرف با صریان زمانه کنم  
 یاکه با منطقی جلیس شوم  
 یا به نحوی به نحویان مانم  
 همردیف سخنوران باشم  
 با که بایست در دنیا  
 گفت انست ز روح بایست  
 قرب جسمانیت ملال دهد

صحبت کیست در زمانه مفید  
 یاکه و ساز شاغلان باشم  
 یاکه باز اهدان زخم زانو  
 وشت اوز حصیت دینیم  
 فاعل و فعل را بهانه کنم  
 یاکه با فلسفی نریس شوم  
 که ضمیر ضمیرشان دانم  
 یاکه هم بزم همسران باشم  
 صحبت کیست افضل و اولی  
 خاک برخایان توان خست  
 قرب روحانیت کمال دهد

قرب حق عین وصل جانانی است	قرب تن آفت تن آسانی است
ساغری نوش کن باده لا	تا کنی فهم معنی الا

چند مالوف ما و من باشی
چند مصروف جسم و تن باشی

## غزل

امی ز بستی غبار خوشیتنی	پرده یار غار خوشیتنی
شد حجاب تو بودنا بودت	از میان خیر یار خوشیتنی
دل مصفا کن و تماشا بین	که خود آئینه دار خوشیتنی
دل پر داغ خویش انون کن	که سراپا بهار خوشیتنی
ذات خواهی صفات را بگذا	چند در اقبال خوشیتنی
چند با این و آن شوی مشغول	دشمن و ز کار خوشیتنی

به توئی و سنی هزار افسوس	رهزن رگهزار خوشیتنی
--------------------------	---------------------

ز سفید و سیاه کارت چیست	که تو لیل و نهار خوشیتنی
-------------------------	--------------------------

شش هفت یکمشت شود باقی

یکدمی گم دو چار خوشیتنی

خسرو می شد به عارفی چو چای	حال زارش نمود است فدا
----------------------------	-----------------------

که شدی از جهان چرا آزاد	خانه را از چه کرده بر باد
-------------------------	---------------------------

از چه آواره گردی سرائی	از چه سر در سر پریشانی
------------------------	------------------------

ابرسان غیر گریه کارت نیست	جز زخم اشک و غبارت نیست
---------------------------	-------------------------

که خزان داد زنگ باغ ترا	که نمک ریخت ز خرم داغ ترا
-------------------------	---------------------------

همه تن از چه داغ و درویشی	از چه سر گرم آه سر دوشی
---------------------------	-------------------------

عارف از درد ناله زد و بچو	کاین چنین از غم منت چه حسا
---------------------------	----------------------------



حال من چیت حال خود بشو	چشم غفلت کشا و آگه شو
که ز عمر تو مانده است قلیل	دل آگاه من شنیدت دلیل
تا چهل روز هست بزم حیات	پس از آن بچشی شراب مست
گر نمیری بیا به پیشم باز	تا بگویم حقایق این راه
شاه زین گفتگو ملول گشت	رفت در گوشه خمول نشست
زار و زرد و نحیف و لاعز گشت	زین غم و درد حالش آبر گشت
با هزاران خسرابی و خواری	منقضي شد زمان دشواری
باز در پیش آن فقیه آمد	ز غم و غصه بس دلیر آمد
گفت امروز روز موعود است	بگویم نقد زلیت موجود است
نشد از حال تو خبر معلوم	نشد آن رمز گفتگو مفهوم
گفت افسوس غافل تو مهنو	با چنین علم جا هلی تو مهنو

ای تغافل منش پریشان کار	غم گیر و زمرگ کردت زار
منکه هر روز مرگ منی بینم	چه عجب گر همیشه غمگینم
هر کار روز مرگ در فطرت	عاش غم سزای پر خطرات
اومی روز مرگ گرداند	بهوس کی چنین پرافشاند

باقیا جز فنا به عالم نیست  
 آنچه در هست هست جو غم نیست

## غزل

جوش هستی تمام جوش فناست	شور عالم همه خروش فناست
حاله دور عالم ایجاو	حلقه گوشوار گوش فناست
ساخته واژگونه گردون	بر کف دست می فروش فناست
رخت هستی عالم تکوین	هر قدر هست بار دوش فناست

عالم هست نیست خواهد شد	این سخن بر لب خموش فغانست
------------------------	---------------------------

همه خواب و خیال میداند	
------------------------	--

باقی آنرا که فهم و هوش فغانست	
-------------------------------	--

جمعی از مطربان خوش آهنگ	با دف و نای بر لب و سازنگ
باریاب حضور شاه شدند	نغمه تر ز هر مقام زدند
شاه زان نغمه بسکه شادان گشت	گوهر افشان چو ابر نیسان گشت
حکم در داد ساز بر یکا	پیر جواهر کنند و در آما
دف که موضوع بد بصورت	بی تکلف رسم و زر پر گشت
خم مردنگ پس ز بی و شوا	گشت مملو ز شربت دنیا
موج زن گشت کاظمیو	ز آب گوهر بخشش موفو
شده پر رسم کیسه سازنگ	پیر جواهر گشته دامن چنگ

بر کف دست هر جلاجل هم  
 مشت ز نگوله نیز پر گوهر  
 فی زنگی ناسی و از مقصوم  
 همه در ساز عیش زان انعام  
 باز روزی سرودنم زنده  
 مورد هر عتاب گردیدند  
 هر یکی را بسزنگون کردند  
 دوف و مردنگ و بر لب طنبو  
 صاف آن فی بکون نای شد  
 کردی چاره و مکشی بسیار  
 عبرت افروست کار و بار جهان

بود از فطر فیض صد در هم  
 شد ز لطف شه کرم گستر  
 مانده ز انعام شاه خود محروم  
 گشته نائی ز درد و غم ناکام  
 ناپسند مزاج شاه شدند  
 ساز و ارعذاب گردیدند  
 ساز هر یک فرو بکون کردند  
 نه فرو رفته زینهار از زو  
 طرفه سامان پیمانی شد  
 از همه بیشتر زبون شد و خوا  
 همه رسوائی است کار جهان

گر زمین را به آسمان دوزی

نه دهندت زیاده از روزی

## عزل

به بهر هاست از دوزیا

چه کنی ترک و باز دوزیا

چند این حرص از دوزیا

چیت عمر از دوزیا

سعی بیجا ساز دوزیا

عرصه تنگ است و راه با هموا

تا توانی بکار عقبی کوش

نفسی بیش نیست گزینی

گر به عقبی فتنه می خواهی

بایدت آتش از دوزیا

غافل از رنج و درد دوزیا

که رساند به آن غریب گزند

مردی آواره گرد صحرا بود

در پی او شافت پیل بلند

مرد خائف در سر ارکشا	خاست افتاد خاست بازفتا
رفته رفته رسید بر چاهی	که مراورانه بد جزا و راهی
پیل بر چینه نشسته در قابو	ساخت خرطوم خود چو لودو
بود آن چه سیه چو قسمت او	دو شجر رسته بد در آن زد و سو
این چو جل المتین رسید بدست	چار و ناچار بر دو شاخ نشست
خواست تا خوب حال دیند	هر چه باشد دست نبشند
جانب راست چون نمودنگا	دید موشی بزرگ و جسته سیاه
بن آن اکبند است تمام	ریشۀ مانده مثل رشته خام
جانب چپ نظر نمود بدید	موش دیگر عظیم و جسته سفید
آن هم از ضرب تیشه دندان	بیخ آن شجره خورده صورت آن
به تیر چاه دید و جست پناه	بود مار بزرگ در تیر چاه

ووز بانش زبانه آتش  
 چشم او انگر عذاب الی  
 چار سوبته دیده راه تنجا  
 سوی بالا نمود سرافس  
 ناگهان قطره ز شهد چکیه  
 لذت او زرنج و دردش بد  
 شهد تا زان شجر بکاشخت  
 گوئی این شهد چون کاشفت  
 چیت آن شهد لذت نیا  
 چیت آن بد و خوش و شایسته  
 چیت آن بل صوت موت است

یا مگر تازیانه آتش  
 دم نفش همه دغان و بنا  
 هالم و خسته شد ز بیم حیات  
 گشته از حال زار خود مایوس  
 درد بانش چو طعم شهد بد  
 میچ میچ آورده ای عمل میخورد  
 بنده اندیشه اش ز کف گسخت  
 می مقصود زو بکاشفت  
 چیت آن با رفت عقبی  
 همه قطع حیات را سبب اند  
 که ترا در پی است بی صوت است

ع  
 میچ میچ  
 خوردن آواز  
 زبانه

چسیت آن چاه حوضه دنیا	کادمی رست اندرو ماوا
-----------------------	----------------------

بچنین چار موجه آفات گشته حیف مائل لذات
---

عزل
-----

بچنین وز گارای غافل غار وهرست تیره و تاریک گو که هستی بصد سر و لبک پیل مست اجل تر از زوی	میکنی اعتبار ای غافل نیست کس بایر غار ای غافل با بلائی دو چار ای غافل میکند تار و مار ای غافل
---	--

کار از دست رفته باقی نیست رفته دست ز کار ای غافل
---

شاهی اندر زمانه باغی دشت	که از وقت رافراغی دشت
--------------------------	-----------------------



به تفرج گمے باورفته

گلبنی نورس اندر و بود

پیش تر زانکه گل دهد گلزار

هر گلشن بر آمدی بطهور

روزی آن باغبان اندر باغ

بلبل را بدید کره سر

عالم اندر دو چشم او شد تار

بینو دانه بنجوش آمد تفت

بار چون یافت او بخت شاد

گفت شه کاین کمی پیش سر

چون از این دگر گشت زورچی

گرد خاطر ز سیر اوستی

کاندرو پایم حزن فرسوی

از دل آن گلبنش مکندی خا

باغبان میرساندیش بخصو

تا کند از گل شکفته سراغ

برگ گل از شاخ هشته فرو

کارش از دست رفت و دست از کار

برق آسا بخت مت شرفت

کرده شه را ز نقل گل آگاه

بلبل اندر نرای خویش سر

گشت بلبل بدام غم در بند

رفت و شه راز حال آگه کرد  
 پس مژدگین که او بود  
 شاه گفت این به آن خویش  
 آنچه با خلق روزگار کنی  
 پسر باغبان بباغ اندر  
 باغبان اول از نیامدش  
 پوی پویان ز خانه شد و بیج  
 نوجوان را بخواب بخت دید  
 ناگهان ماری ز درونش  
 چون بخویش آواز تو هم پیش  
 نوجوان را برگ تازه بدید

که ز بلبل بچرخ بر دم کرد  
 پراور را بخون او آلود  
 آخرش نیشتر بریش رسد  
 عامل خویشی را هزار کنی  
 شبی آمد غنود ما به سحر  
 راستی شد چو چاک پیرنژ  
 تانند بر دماغ بومی سراغ  
 تنگ چون جانفش در کنار کشید  
 بیضه ز بهره اش ز بیم شکست  
 نظری کرد بر سپرین ریش  
 سر قدم ساخت نزد شاه رسد

شاه دروم باغبان فرمود	حال مار و جوان بشاه سرود
بست هر شخص از پیشه خویش	کانچه از خوب و از بد آید پیش
مار را یافت باغبان نظر بر	رفت وز می و ز این قضیه چو
بکافات کشتن پیرش	بست ناگاه و بیل زد و برش
کشتن مار را بخون پیر	به ترکاپو به شاه بر خور
هم ازین ماجرا سر اینهی	شاه گفتا تو هم جز از اینی
زخت داد کشتند و رستان	حکم شد خد که جمله پردگیان
موجب رونق تصور شوند	اندران باغ مثل حور شوند
همه سیمین تنان کوه سرن	همه مه پیکران مهر بین
غیرت حور و فتنه ایام	همه آمو و شان یکبک خرام
رخنه در جانب و ستان کرد	دروم آهنگستان کرد

باغبان رفت بر دخت بلند	به تماشا فراز بهشت کند
تا که زان گلرخان سیمین تن	لذت روح یابد از وین
ناگه از گلرخان یکیش بدید	سر مهوش پیش چشم حج کشید
اگر از حال باغبان گشتند	در پیش از هلاک جان گشتند
از وحشت ز بر رخ گشتند	رخت هستیش از بدن کنند
دست بسته به شاهش آورد	تا در بارگاهش آوردند
شه چو این قصه بدید شنید	هیچ خود را دگر بجای نید
لحمتی اندیشه کرد و کارش	متعجب ز قبح اطوارش
پس بخون ریزنش اشار نمود	باغبانش به عرض لب بکشد
کامی ز بود تو بود بهر نابود	راضیم گر گشتی بگفت حسود
لیک شه را ز انتقام چه سود	که پس از من چو من شود نابود

اگر از مرگ من بکام رسی	تو هم آخر به انتقام رسی
از مکافات بامشوا این	شالی از شالی از رن از رن
گندم از گندم هست و جواز جو	هر چه کاری بر می بخت دو
چه شه و باغبان چه بلبل و ما	همه رست کیفر کردا

## غزل

عمل روزگار بر عمل است	قبض و بسط شمار بر عمل است
بیش می آید آنچه کرده است	خوبی کار و بار بر عمل است
گندم از گندم است جواز جو	حاصل کشت زار بر عمل است
گردش او بحسب قسمت است	آسمان امدار بر عمل است

روز محشر که هست روز حساب

باقیا گیر و دار بر عمل است

بادشاهی عقیدت اندیشی  
 که کند فیض صحبتش حاصل  
 بود دروش مرد بی پروا  
 قدر و عظیم شاه هیچ نکرد  
 پاس توقیر بادشاه نشست  
 پامی او بود سوی شاه دراز  
 چون گذاشاه را بخوار می پید  
 به غضب گفت کای کی نگدا  
 لیکن این کبر و پادرازیست  
 گفت مان دست از کومه است  
 چون غرض نیست در میان حائل

رفت روزی به پیش درویشی  
 بهم بدست آورد مقاصد دل  
 بی نیاز از جهان و مافیها  
 خوف فوج و سپاه هیچ نکرد  
 حفظ آداب عز و جاه نشست  
 نه کشید از ادب به غرّه و نا  
 شاه زین حال شرسار می پید  
 گر چه هستی تو تارک دنیا  
 نخوت و خرو سر فرازیست  
 پادرازی من ازین است  
 رعب شاهمی اثر نکرد بدل

بیش و کم نیست در ترازویم	سگ و سلطان یکی است گویم
فرق شاه و گدائی دادم	قدر هر یک جدا نمی دادم

باقی ارکامل است درویشی
بر شهنشاهیش سر و بیشی

غزل
-----

بادشاهی برای درویش است	شاه عالم گدائی درویش است
افسر فرق افسران جهان	زیر تعلین پایی درویش است
عرصه شش هفت باین سعت	صحن دولت سر می درویش است
تارک بی کلاه تاج شه است	تن عریان قبا می درویش است
اشک فوج است و ناله طفل نواز	آه سوزان لوا می درویش است
معه آفتاب عالم تاب	پر قوی از قهائی درویش است

بی ستون نیست بر زمین برپا	رکن گردون عصای درویش است
صبح صادق که روشنی افراست	گوشه از ردای درویش است
آنچه الفقر فر گفت رسول	کر بگوید سزای درویش است

باقی این کائنات فانی هست

ملک باقی برای درویش است

سرگذشت گذشتگان بشنو	چشم عبرت کشاور غمخوار شو
طاق کسری که سرگردون سود	همه بی پایه بود شد نابود
وار دارا مانده در دنیا	گشته آخر مقیم دار فنا
هم نشان از سیر نمان نیست	از سه گنبد یکی نمایان نیست
هم خورنق بنجاک همیش	سقف او باز من ابر شد
نام هروان حوض تیمانیت	قبه اردشیر بر جانیت



قصر غمدان شد آخرش غمگاه  
 لبر که آمد عمارت نو ساخت  
 وان در گزینت همچین هوس  
 بی چراغ است خانه شد او  
 طی به شد نام نامی حاتم  
 خاک شد جسم کی قباد آخر  
 جام عشرت که میرد چمن  
 طعم موران شده تن تیمور  
 شد ز اسکندر آئینه چو پدید  
 پنج نوبت که میرد می سحر  
 از سلیمان دمی بسازی نام

نه مکان مانده فی مکین و الله  
 رفت و منزل بدیگری برداشت  
 وین عمارت بسره برو کسی  
 کو هلاکو که تا کند بیدار  
 نه سلیمان باندونی خاتم  
 رفت همراه گرد باد آخر  
 عاقبت جرعه مات چشید  
 رفت بهرام گوهرم در گو  
 شکل انجام کار خویش ندید  
 نوبت او چه گشت در آخر  
 که چنان تخت او بشد بر باد

تلیخ شد کام جان نوشوران	رفت نوشین وان او ز جهان
منزض خاک خورده مار ابل	پنجه زور زال ز رشد شل
رست هم جان ترهم زین دم	نیست باقی ز نهفتن خوان چرخ نام
زاده ز او شمشماند بدر	پورشاپور هم ماند بدر
کار آسان گشته ساسان	هیچ نعمت ماند نعمان
تخت کی ارث یک کیومرث	تاج کی آن یک طیومرث
نام فغفور نیز شد مغفور	ماند باقی از و فقط ندکور
ارد شیر آنگه شیر قوت بود	گرگ مرگش چو گوسفند بود
شاد کام از جهان بشد ناشاد	نیش زد گشته جان نوشین نام
بادشاهی نمود تاک کی	طی بشد نام نیک حاتم طی
خون شد از عاشقی دل پر تنو	جان شیرین بداد شیرین بنر

اشک زین و هر شک افشان	چشم گریان ملک فریان است
نه کسی مهر کرده بر مهرباب	نوشدارو نیافته سهراب
کس به اسفندیار یار نشد	حاصلش هیچ زین و یار نشد
با فریدون چه کرد می گوی دژ	تکیه بجایست بر تو وونی دژ
از جهانگیر پرس اگر میری	که کجاست آن جهانگیری
نخل امید حضرت با بر پژ	هم به گلزار میند شد بنی به
آن بزرگی نهاد اکبر شاه	کرد ز آئین اکبر می آگاه
خوردند استخوانش زیرین	یادگارش مانده جز آئین
ملک و اوزنگ و تخت و تاج و قبا	نامبارک بشد همایون ا
آنکه شاه جهان لقب میداشت	همه ملک جهان گذشت و شد
سکه زد در جهان چو بد منیر	شاه اوزنگ نیت عالمگیر

نیر طالعش چو نسل شد	نام حک گشت و سکه باطل شد
ایرج و ساوه شکل و هوشنگ	هرمز و یزد و گرد و کیوشنگ
نوذ و سوس و سلم و کاؤس	بهمن و آبتین و زرسپ و طوس
کی پیشین و نژاد و ارجاسپ	ارش و فرا سیاب و طهماسپ
گیو و کی ارش و سیامک و تور	اردوان و پلنگر و جهنم
همه پیوند خاک گردیدند	به خرابی هلاک گردیدند
تلف مال خسروان گردید	را لگان گنج شائگان گردید
گشته برباد گنج باد آورد	آنچنان کش و گرنه یاد آورد
آنکه دانا می دل فلامون بود	دلش از بیم مرگ پر خون بود
هیچ حکمت زلفت پیش و آن	لقمه خلق موت شد لقمان
بنگر از عهد حضرت آدم*	اندرین کائنات تا آیند

جان سلامت نه برده است کسی	به کسی نخته یک نفس هوسی
---------------------------	-------------------------

غزل
-----

نیست وزیر آسمان باقی	غیر سیمان عزو شان باقی
کاروان کاروان وانشده	از پی هم ز خسروان باقی
چند مذکور رفتگان سازم	رفته هم چي قلیچ خان باقی
هم مه عز و جاه قمرالدین	شده به ابر زمین نهان باقی
هم نظام علی رئیس دکن	زین جهان شده به انجمن باقی
کی سکندر بخورد آب حیات	یافت کی عمر جاودان باقی
ناصر الدوله هم گذشت از دهر	آمنده او ند بندگان باقی
افضل الدوله هم به ملک نماند	دراغ دارم بدل از ان باقی
اینک از شاه ما نظام الملک	انتظام است هر زمان باقی

[illegible]

دام این شمع تقبند می باد | رونق افروز دودمان باقی

حکم او باد و امانافند  
قیروان تا به قیروان باقی

حیدر آباد باد از و آباد      تاکہ باقی ست کن فکان باقی

جان نثاری کنم بہر کارش

تا که در جم هست جان باقی

اگر روز نامہ نایش مطلوب  
اول آن شاه را بگو محبوب

بعد از آن با علی کتبضمین  
آورد و داشت و سطر بهین

تمام شد

تقرضه العالمات محمد بن عبد الله غفر عنه متوط لكهنه

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين

بن کووی محمد مدینی کو سبویں، ہم سرور صو  
عنف

المستوفى

\_\_\_\_\_

## نشر خاتمه از طرف مطبع

الحمد لله والمنه که این جمله مثنویات مسمی به بهار عام  
و صنائع و بدائع و پرستنامه و تنبیحات باقی که از  
تصنیفات جناب فادات انتساب کل سرسبد گلستان بلاغت بلبل  
بوستان فصاحت شامله نازک خیال ناظم بمشال زبم سخن آسایان  
نمش گرد هارتنی شامه صاحب مثنوی دایم اقباله که در مثنوی دایم سخن  
داوده که ابواب معانی بلند بر سر و شعر اکشاده اگر ظهور ظهوری بعد  
بودی برگزیده مضامینش و من مناکشود می اگر زلالی آبداری  
دیدم خود را یارب کردی هر مقصود و خواصی ازین یایم معنی خیز  
بر آوردی آن که دل سخن بسپه چشم حقائق بیت خواهد دید که  
در یایم مضامین در کوزه بهمین است آنجا که لبش تکلم می آید در تن

مژده جان تازه می آید اگر بذر صفاتش که محمود و جمیل است  
 سخنی را نم درین مختصر گنجایش نیدانم ناچار از ان در گذشته  
 صفت کلامش بیان میکنم که این هر چهار شصت و یک لاجوابش که شصت  
 از عقد پروین او بین تاج فکر گزین بهر سخنوران هر یک گلدسته  
 نوبهار است و طره زینت سار اولی الا بصار باغبان حقیقی تا دو  
 شمس و قمر این چارچمن فصاحت ادر بیج مسکون تازه دارد و  
 خزان گرد و پیش این چارچمن روی نیار و آیین شمع آیین فقط

راقم الحروف کترین محمد بن محمد بن لکهنوی ابن محمد بن علی غفر الله













